

جای خالی شاعر ارغوان

هوشنگ ابتهاج صبح دیروز در 95 سالگی
درگذشت

شعر « ه . ا . سایه » در گفتوگو با سعید بیابانکی و یادداشتی از پیروز ارجمند

بهنام ناصری

تداول کار مطبوعات در طول سالیان متمادی بر بستن راه نقد بر درگذشتگان بوده. به اعتباری، مدح و ثنای رفتگان، ماده خامی بوده برای ساختن سکه رایج بازار مطبوعات، خاصه مطبوعات ادبی. با این حال بوده‌اند روزنامه‌نویسان و منتقدانی که در عین رعایت شرط انصاف، بی‌پرده درباره کارنامه هنرمند و شاعر و نویسنده درگذشته نوشته‌اند. آنچه می‌خوانید، گفتوگویی است با سعید بیابانکی، شاعر کلاسیک‌سرا که در آن کوشیده‌ایم بی‌پرده و بری از هرگونه تعارفی درباره شعر زنده‌یاد هوشنگ ابتهاج بگوییم. شاعری که بسیاری از آثارش در ذهن و حافظه مردم ایران جاری است اما آیا اینها را باید در حکم بازدارنده‌هایی در برابر موضع‌گیری‌های انتقادی به شعر او تلقی کرد؟ گفتوگویی حاضر صراحتاً به این پریش پاسخی منفی می‌دهد. گیرم اختلاف سلیقه و نظر در قلمرو شعر فارسی، بین مصاحبه‌شونده و مصاحبه‌گر بسیار باشد.

آقای بیابانکی برای شما در مقام شاعر کلاسیک‌سرا سایه چه اهمیتی
در شعر معاصر فارسی دارد؟

من اولاً درگذشت ایشان را به خانواده، دوستان و همشهریان‌شان تسلیت می‌گویم. هوشنگ ابتهاج از شاعران مهم قرن گذشته است. او در اوایل قرن گذشته خورشیدی به دنیا آمد و نزدیک یک قرن می‌زیست. داشتم به زندگی ایشان نگاه می‌کردم و می‌دیدم که خیلی تحت‌تاثیر شهریار بود. می‌دانیم که شهریار متولد سال ۱۲۸۵ بود، یعنی بیش از ۲۰ سال

بزرگ‌تر از سایه. اولین آشنایی هوشنگ ابتهاج با شهریار هم در ۲۰ سالگی ابتهاج اتفاق می‌افتد. یعنی زمانی که شهریار ۴۰ ساله و شاعری مشهور و جاافتاده بود. تا قبل از اینکه از ایران برود هم با شهریار مراوده داشت. واقعیت قضیه این است اگر بخواهیم فقط به شعر ابتهاج نگاه کنیم، خیلی چیزها در مورد او از دست می‌رود. آنچه باعث شهرت ابتهاج می‌شود، فقط شعر نیست بلکه شعر به اضافه چیزهای دیگر است. مثلا موسیقی، پژوهش، فعالیت‌هایی که در عرصه سیاسی داشته به انضمام مدیریت در رسانه رادیو. می‌دانیم که در دهه ۵۰ رادیو رسانه مسلط ما بوده. رسیدن به رادیو یعنی اثرگذاری بیکران؛ خصوصا اگر نیمچه هنری هم می‌داشتید. همه اینها باهم جمع می‌شود و نام و آوازه هوشنگ ابتهاج را می‌سازد. یعنی شهرتش به خاطر شعر تنها نیست؛ به نظر من آقای ابتهاج هیچ پیشنهاد تازه‌ای برای غزل فارسی ندارد. به عنوان مثال در مورد نیما که او هم از خطه شمال - البته مازندرانی- است، شما طبیعت شمال را در شعر او می‌بینید. از «داروگ» بگیرید تا «آی آدم‌ها» و... شما همه جا طراوت شمال را در شعر نیما می‌بینید؛ این طراوت را من در شعر ابتهاج کمتر می‌بینم؛ آثاری هم که به عنوان شعرهای نیمایی ابتهاج منتشر شده، هیچ تناسبی با آموزه‌های نیمایی ندارد.

یعنی تنها نسبتش شاید وزن نیمایی است و نه جهان‌بینی نیما.

بله، آقای ابتهاج همان دریافتی را از آموزه‌های شعری نیما داشته که امثال فریدون مشیری و شاعران میان‌مایه‌تری مثل کارو و ... داشتند. راستش من اصلا نمی‌فهمم آن شعرهایی که به عنوان شعر نیمایی ابتهاج منتشر شده، اصلا برای چه سروده شده و مردم برای چه اینها را نشر و باز نشر می‌کنند؟ معروف‌ترینش هم همان «ارغوان» است که شما می‌بینید هیچ رابطه با شعر نیمایی ندارد. اگر آن را نیمایی بدانیم، پس «پر کن پیاله را کاین آب آتشین دیرست ره به حال خرابم نمی‌برد» از آقای مشیری هم نیمایی است دیگر!

مگر آنکه دریافت ما از شعر نیمایی صرفا در حد آزمودن وزن نیمایی بوده باشد و نه جهان‌بینی نیما.

بله. مطلقا از نظر جهان‌بینی نیمایی نیست. چنین برداشتی از نیما دقیقا يك برداشت فرعی است. حتی شهریار که ابتهاج خیلی تحت‌تأثیر جنبه عاطفی شعر اوست - که ای کاش تحت‌تأثیر زبان شهریار هم می‌بود - چند شعر نیمایی دارد که در آنها به آموزه‌های نیما نزدیک شده است. با اینکه ما اصلا شهریار را نیمایی‌سرا نمی‌دانیم. مشکل من با شعر ابتهاج این است که شعر او را فاقد امضا می‌دانم؛ یعنی اگر - جدای از چند شعر مشهور ابتهاج - نام او را از زیر شعرهایش بردارید، معلوم نیست که شعر او است یا شعر یکی از شاعران مکتب بازگشت! مال

هادي رنجي است يا رهي معيري يا ...! چون استقلال زباني و جهان بيني واحدي ندارد. در حالي که مثلا شعر شهريار داراي امضا است. چون بخش عمده اي از آن به اصطلاحات روزمره و زبان مردم برميگردد. ممکن نيست شما شهريار را با شاعران دوره بازگشت يا شاعران دوره عراقي يا حتي همعصران خودش اشتباه بگيريد.

چون شعر شهريار با زيبست او منطبق است.

دقيقا. شهريار خيلي خودش است. با توجه به حدودا 10 غزل قابل اعتنائي آقاي ابتهاج من ايشان را همداستان و همراستاي شاعران دوره بازگشت مي بينم. همانطور که آقاي ابتهاج خودش هم در کتاب «پير پرنیان انديش» اشاره کرده اند. شاعران دوره بازگشت شاعران تلشعر هستند. «غمش در نهانخانه دل نشيند/ بنازي که ليلي به محمل نشيند - به دنبال محمل چنان زار گریم/ که از گريه ام ناقه در گل نشيند...» از طبيب اصفهاني. يا يکي، دو تا غزل و ترکيب بند از هاتف؛ گاهي هم از بعضي از اين شاعران فقط يکي، دو بيت باقي مانده است. يا «دل بردي از من به يغما اي ترک غارتگر من» از صفاي اصفهاني که اگر آن را آقاي شجريان خوانده بود، شايد امروز کسي آن را به ياد نداشت. شما در ابتداي صحبت هاي تان گفتيد که سايه شاعر مهمي است؛ با انتقادهايي که مطرح کرديد، اين پرسش پيش مي آيد که اهميت او در چيست؟ در تداوم و سالها سرودن يا اينکه ارزش او را بايد جايي بيرون از ساحت هنر شاعري بررسي کرد؟

من ابتهاج را به نوعي يك پکيج مي بينم. هرگز نميشود او را با کسي مثل قيصر امين پور مقايسه کرد.

يا مثلا با حسين منزوي و ديگر غزلسرايان نوگرا مانند بهمني و ديگران.

نه، نميشود؛ آنها تحت تاثير آموزه هاي نيما هستند. در حالي که آقاي هوشنگ ابتهاج غزلسراي نئوکلاسيک هم نيست؛ البته حلاوت هايي در جاهايي از شعر خود دارد. به نظرم تعداد شعرهاي خوب او با توجه به سالهاي طولاني شاعري اش کم است. خب، اين او را شبیه بازگشتي ها مي کند ديگر!

با اين تفاوت که بازگشتي ها مربوط به دوره و عصر ديگري بودند که امروز دهه هاي متمادي از روزگارشان گذشته. با اين وصف که او نه شاعر متاثر از آموزه هاي نيمايي بود، نه حتي غزلسراي نئوکلاسيک، فکر مي کنيد اصرارش بر ايستادن پاي نوعي از شعر در طول دور و بر هشت دهه از کجا مي آيد؟ آيا اين مربوط به زيبست او است يا اينکه شعر برايش وسيله اي بوده براي رسيدن به چيزهاي ديگر؟

به نظر من بخشي از اتفاقي که براي آقاي ابتهاج افتاده تقصير ديگران است. تقصير رسانه ها. تقصير مطبوعات. بعد از انقلاب شعر ما

متحول شد که بخشی از آن به خاطر تاثیر آموزه‌های انقلاب بود. نمی‌دانم! فکر می‌کنم جبهه مقابل یعنی کسانی که با انقلاب و آموزه‌های آن زاویه داشتند و عارشان می‌آمد نام شاعرانی را ببرند که بعد از انقلاب به عنوان شاعران اثرگذار مطرح شدند، پشت آقای ابتهاج قایم شدند.

ممکن است این بحث را کمی باز کنید؟ چون من همین حالا می‌توانم نمونه‌هایی بیاورم از موضع‌گیری‌های انتقادی به شعر سایه از سوی طیفی که شما از آنها به عنوان جبهه «مقابل» یاد می‌کنید؛ منتقدانی که معتقدند شعر سایه چیزی به امکانات شعر فارسی نیفزوده. بله، یکیش همشهری ما آقای ضیا موحد.

آقای ضیا موحد، آقای رضا براهنی، آقای یدالله رویایی و دیگرانی که در حوزه نظریه ادبی کار کردند.

من می‌گویم این قضیه را آن جبهه مقابل راه انداختند. به نظرم آنها جمع شدند و یک‌جورهایی انگار پشت سر ابتهاج سنگر گرفتند. هرچه مجله در این سی، چهل سال بود به ابتهاج پرداخته.

اما همه مجلات در اختیار طیف به قول شما «مقابل» که نبوده آقای بیابانکی! بحث من این است: کسانی که بی‌غرض و مرض در مورد سایه نظر دادند و سعی کردند از منظر ادبی شعر او را ببینند، انتقاداتی هم به شعر او داشته‌اند؛ مگر کسانی که معتقدند شعر فقط شعر کلاسیک است و به شعر نیمایی و پسا نیمایی به عنوان پدیده مشکوک نگاه می‌کنند!

شعر بعد از نیما کلا عالم دیگری پیدا کرده است. تعدادی بودند که کلا دنبال نیما رفتند و شعر نیمایی نوشتند و بعدها شعر سپید کسانی مثل اخوان ثالث و حتی فروغ شما وقتی کتاب ارغنون اخوان را می‌خوانید که شعرهای جوانی‌های اوست کرک و پرتان میریزد و حیرت می‌کنید از کارهای یک جوان قصیده چهارپاره مثنوی و هر تفنگ ادبی دیگری که در شعر کلاسیک وجود دارد در آن آثار به عنوان موجود است ولی همین اخوان در زمستانش یک آدم دیگر می‌شود و راهش را پیدا می‌کند. اخوان خیلی شاعرتر از ابتهاج است.

و فاضل‌تر.

بله و فاضل‌تر. اصلاً قابل مقایسه نیستند. فروغ هم همین‌طور. فروغ هم در دوره‌ای که شاعر کلاسیک است، حتی در چهارپاره‌هایش، پیدا است که نیما تاثیرش را بر شعر او گذاشته. کافی است من دو غزل را از سایه و فروغ مثال بزنم که هر دو در یک وزن سروده شده‌اند. سایه می‌گوید:

«امشب به قصه دل من گوش می‌کنی/ فردا مرا چو قصه فراموش می‌کنی»
فروغ در همین وزن می‌گوید:

«چون سنگها صدای مرا گوش می‌کنی/ سنگی و ناشنیده فراموش می‌کنی -
رگبار نوبهاری و خواب دریچه را/ از ضربه‌های وسوسه مغشوش می‌کنی...»
می‌بینیم که هیچ شباهتی به غزل ابتهاج و غزل‌های پیش از ابتهاج
ندارد.

تنها مشابهت آهنگین دارند.

بله، وزن و قافیه اما جهان‌شان فرق می‌کند. فروغ انگار دریافته است
که در روزگار معاصر زندگی می‌کند. چیزی که ابتهاج آن را در
نیافته. می‌دانید چرا؟ علتش این است که فروغ شعر را از روی زندگی
نوشته و سروده است. سرمشق فروغ زندگی است اما ابتهاج شعر را از
روی شعر نوشته؛ سرمشق ابتهاج شعر است. شعر دیگران. خصوصاً شعر
شهریار و شعر حافظ؛ دو شاعری که بسیار به آنها علاقه‌مند است. او
شعرش را به اصطلاح می‌ساخت. ابتهاج شعر را ساختن می‌بیند، نه سرودن.
آن‌هم نه ساختنی که ناظر بر ساختار شعری باشد، ساختن با اتکا به
بازنویسی.

آفرین، بازنویسی. دقیقاً غزل‌هایی هم که از ابتهاج هست و شهرت
دارد، اگر دقت کنید می‌بینید که [شهرت] خیلی از آنها به خاطر
موسیقی است. اگر آقای شجریان «در این سرای بی‌کسی کسی به در
نمی‌زند/ به دشت پر ملال ما پرنده پر نمی‌زند» را نمی‌خواند یا «تا
اشارات نظر نامه‌رسان من و توست یا ای عاشقان ای عاشقان پیمان‌ها
پر خون کنید یا مژده بده مژده بده یار پسندید مرا به لحاظ وزن
عین غزل‌های دیوان شمس است، اینجاست که بحث امضا نداشتن شعر پیش
می‌آید. با این اوصاف چرا مردم شعر سایه را دوست دارند دلیلش این
است که شعر حافظ را دوست دارند. حافظ ۶۰۰ سال است که روی مغز و
توی فکر ماست هر چیزی که رنگ و بوی او را بدهد شما خوشتان می‌آید
هر چیزی که رنگ و بوی مولوی را، به دقت شما دوست دارید آیا رنگ و
بوی سعدی را بدهد همینطور رهی معیری که هیچ نوع نوآوری در شعر
معاصر نداشته و صرفاً يك جورهایی شبیه سعدی بوده است.